هو العلیم

# بطالت عمر در سلوک معنوی چگونه رخ می‌دهد؟

## خودبینی و دلبستگی به جایگاه، مانع رشد معنوی

شرح حدیث عنوان بصری ـ حسران و بطالت عمر ـ

جلسه ۱۲۱

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمٰن الرّحيم

الحمدُ لِلّه ربِّ العالمينَ

و الصلاةُ علىٰ خيرةِ الله المُنتجبينَ محمدٍ و آله

الطّاهرينَ

و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ

## اهتمام سالک راه خدا به کیفیت گذران عمر

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان فرمودند: **«وَ لا يَدَعُ أيّامَهُ باطلاً»**؛ فردی که مقصد الهی را مدّ نظر خود قرار داده و در مسیر وصول به مراتب فعلیت و معرفت پروردگار حرکت دارد، این شخص نباید ایام خود را به بطالت بگذراند.

طبعاً این مسئله یک مسئله خیلی بدیهی و روشنی است که خدای متعال وقتِ محدودی را برای تکامل ما قرار داده است. هر شخصی در این دنیا پرونده خاصّ به خود را دارد؛ یکی سی سال، یکی چهل

سال، یکی شصت سال، یکی هفتاد سال، یکی بیست سال، یکی زود و کمتر.

راجع به این مسئله قبلاً خدمت رفقا صحبت شد که مسئله به کم یا زیاد بودن نیست؛ یعنی برای آن کسی که بیست سال وقت قرار داده‌اند، آن میزان تکاملی او را هم بر اساس همین بیست سال قرار داده‌اند، نه اینکه انسان این‌طور تصور کند آن کسی که عمرش هشتاد سال است بیشتر می‌تواند استفاده کند و فیض ببرد و آن کسی که عمرش کمتر است از این نعمت محروم است! نه‌خیر؛ مسئله تکامل روح و تکامل نفس و سیر انسان در یک مجموعه‌ای قرار دارد که مقداری از آن در این دنیا و اگر نتوانست تتمه را در عالم برزخ طی خواهد کرد و این مسئله نسبت به افراد متفاوت است؛ یعنی خدای متعال برای آن کسی که در اینجا پنجاه سال عمر قرار داده، این مسئله را در پرونده او لحاظ کرده و برای کسی که سی سال عمر قرار داده هم این مسئله را لحاظ کرده است. پس این مطلبی بدیهی است که اگر انسان عمر خود را به بطالت بگذراند نباید توقع داشته باشد که

در آن دنیا [فرصتی] جایگزین عمر باطلهٔ او شود و ما باید خیلی به این مسئله توجه کنیم.

## مراتب باطل و وظایف سالک در برابر آنها

خدا می‌گوید: این مقدار از عمرت را که به بطالت گذراندی...؛ البته «بطالتِ با توجه». الان دیگر ما نسبت به این مسئله و مآل خودمان متوجه شدیم و نسبت به مسیر خودمان تنبّه پیدا کردیم. افرادی که متنبّه نیستند و عامی هستند، پرونده و حسابشان جداست؛ آنها مطابق با همان وضعیتی که دارند خداوند به همان مقدار برایشان حساب خاصّی را تعیین کرده است، ولی صحبت در این است کسی که به هر نحوی و به هر کیفیتی متوجه شد، او دیگر حسابش جدا می‌شود؛ کسی که مطلب به او رسید، دیگر حسابش فرق می‌کند و کسی که حجّت الهی برای او تمام شد، دیگر مطلب برایش متفاوت خواهد بود.

نگوییم این افرادی که در کوچه و خیابان و بازارند، اینها هم بندگان خدا هستند و خودمان را با آنها مقایسه کنیم! نه، بسیاری از اینها متوجه نیستند، متنبّه نیستند، اگر متنبّه بشوند همین افرادی که ظاهر

خیلی زنده‌ای هم دارند ممکن است برگردند، ممکن است وجدان آنها بیدار بشود. نباید نگاه استحقار به آنها کنیم، غلط است، ما چه می‌دانیم که در باطن این افراد چه می‌گذرد، ما نمی‌دانیم که اینها با خدای خود چه ارتباطی دارند، چه ربطی دارند. چه‌بسا باطن آنها بسیار صاف‌تر از ما باشد و قلب آنها خیلی خالص‌تر از ما باشد و ضمیر آنها بسیار آماده‌تر از ما باشد؛ اطلاع نداریم. ظاهر ناپسند آنها ممکن است با باطن و قلب آنها متفاوت باشد؛ و همین‌طور هم هست. راجع به این مسئله قرائن و شواهد بسیاری وجود دارد؛ خیلی از اینها با اندک تنبّهی به‌طور کلی تغییر روش و تغییر مسیر داده‌اند. این مقدار از عمرشان را که در بطالت و عبث و لغویت گذشته است خداوند اصلاً به حساب نمی‌آورد.

مثلاً شخصی سی سال در محیطی تربیت پیدا کرده و یا مطالبی بر خلاف مبانی فطرت و مبانی شرع و مبانی سلوک به او رسیده است. من در بعضی از مجالس چه حالا مجالس خصوصی یا عمومی وقتی بعضی مطالب را می‌گویم، افرادی که هستند

می‌گویند: این مطالب تابه‌حال اصلاً به گوش ما نرسیده! اگر می‌رسید عمل می‌کردیم؛ و راست هم می‌گوید. حالا این شخص چه تقصیری دارد؟! یا محیط تربیتی او محیطی بوده که از این مسائل به‌طور کلی دور بوده است یا اینکه مطالب خلافی از دیگران به داعی راهبران دین می‌شنود و با آن تصور به آن سمت می‌رود و بعد متوجه می‌شود که مسئله غیر از این بوده است. علی‌کلّ‌حال خدای متعال به باطن افراد نگاه می‌کند «ما درون را بنگریم و حال را» حال یعنی آن تعلّق باطن و آن نیتی که شخص بین خود و بین خدا بدون رادع و مانعی دارد.

ما برون را ننگریم و قال را *** ما درون را بنگریم و حال را[1]

## لزوم پرداختن به عیوب خود و عدم توجه به نقائص دیگران

لهذا قضاوت درباره افراد خیلی مشکل است و انسان نمی‌تواند به افراد بپردازد. این یکی از همان مطالبی است که در جلسه گذشته مورد نظر من بود که سالک در ارتباط با راه خدا نباید به کسی نگاه کند، فقط باید خودش را بپاید، متوجه خودش باشد و راه

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۴۹.

خودش را تصحیح کند. حالا نفری که کنار او نشسته و بغل‌دستی‌اش چه می‌کند، به او ارتباطی ندارد؛ فلان شخص در چه وضعیتی است، این کاری که می‌کند اشتباه است یا درست است، به او ارتباطی ندارد.

اگر مسئله، مسئلهٔ تکلیف و تذکّر باشد مسئله روشن می‌شود و الاّ اینکه انسان خود را در مقام تکلیف احساس کند و تکلیفی که بر عهده‌اش نیست را بر عهدهٔ خود بگذارد و بدون اینکه کسی به او حرفی بزند خود را قیم همه افراد بداند، غلط است. چه بسیار در این إعمال تکلیف‌ها کارهای خلافی انجام می‌شود! چون ما از وضع و موقعیت افراد اطلاعی نداریم نمی‌توانیم با تفکّر، خود أعمال دیگران را در محک آزمایش قرار بدهیم و بر آن اساس با آنها مقابله کنیم.

لذا یکی از شرایط امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر این است که انسان نسبت به آن شخص و عمل و حال او آشنایی و اطلاع داشته باشد و بر آن اساس با او مقابله کند. کیفیت مقابله هم فرق می‌کند؛ گاهی با تعبیر بسیار لطیف و ظریف، گاهی با تعبیر یک‌قدری

حادتر، گاهی با خشونت و گاهی هم با سایر اسباب و وسائط رادعه و مانعه انسان باید مقابله کند. این مطلبِ خیلی مهمّی است که مع‌الأسف خیلی از ما نسبت به این مسئله کوتاهی می‌کنیم؛ یعنی به‌جای اینکه نقائص و نقاط ضعف خود را مورد بررسی قرار بدهیم، نسبت به رفع آنها بکوشیم، آنها را یکی‌یکی مدّ نظر قرار بدهیم و با آن نقاط ضعف مقابله کنیم، به سراغ نقاط ضعف دیگران از دیدگاه خود می‌رویم که فلانی چرا این‌جور می‌کند؟! پس حالا که این‌طور کرده است ما برویم در قبال با او این صحبت را بکنیم! فلانی چرا این کار را انجام داده؟! پس بیاییم بر علیه او در فلان مجلس این حرف را بزنیم! فلانی این عمل را انجام داده ... !

درحالتی‌که انسان از نود یا نودوپنج درصد قضایا اطلاعی ندارد، از نیت آن شخص اطلاعی ندارد، از باطن او اطلاعی ندارد. انسان حدّاقل باید طریق احتیاط را در این موارد به‌کار بگیرد. اگر به‌کار گرفت کسی از او مؤاخذه نمی‌کند، چون می‌گوید من خبر نداشتم، من اطلاع نداشتم، کسی به من نگفته بود، مرا تکلیف نکرده بودند؛ اما اگر به‌کار نگرفت،

احتمال عدم برخورد صحیح در اینجا هست. آن‌وقت جواب خدا را چه می‌دهد؟! می‌گویند تو که مطّلع نبودی چرا آمدی نسبت به این شخص این عمل را انجام دادی یا این حرف را زدی؟! بعضی از حرف‌ها تبعاتی دارد و آن شخص هم در مقام مقابله برمی‌خیزد و همین‌طور سیکلی معیوب و متوالی به وجود می‌آورد؛ این بگو، آن بگو، این بگو، آن بگو!

## خطرات توجه به عیوب دیگران برای سالک راه خدا

حالا این مسئلهٔ احساس تکلیف و احساس وظیفه با یک چرخش صدوهشتاد درجه تبدیل می‌شود به معارضات نفسانی؛ دیگر از دایره تکلیف و از دایره وظیفه خارج می‌شود. این خیلی مسئلهٔ عجیبی است! این یکی از آن خطرات خیلی مهمّی است که به‌خصوص، ما باید به این خطر توجه داشته باشیم که شیطان آن‌چنان وارد می‌شود، خیلی ظریف و لطیف و بدون اینکه خود انسان متوجه بشود، صورت مسئله را از یک تکلیف شرعی کم‌کم کم‌کم برمی‌گرداند و تبدیل به یک معارضه و مقابلهٔ نفسانی می‌کند. اینجاست که انسان تا متوجه شد که دارد به

این وهله می‌رسد، باید یک‌دفعه قطعش کند! قطع کند.

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ رفقایی که بودند اطلاع دارند یک جریانی به وجود آمد که اصل آن جریان، از اول جریان خلافی بود و بعد وقتی‌که استمرار پیدا کرد، دیگر بدتر از بد هم شد! مسئله این بود که تصور می‌شد بعضی‌ها در مقابل مکتب و مبنای ایشان اظهار نظر و اظهار رأی می‌کنند. یک عده در اینجا احساس وظیفه کرده بودند! کاسه داغ‌تر از آش! که به‌عنوان حمایت، بیایند و مسئله را به دست بگیرند و صحبت کنند و مطلب را... . این‌طرف و آن طرف جلسات تشکیل می‌دادند، صحبت می‌کردند و خلاصه مسئله خیلی اوج گرفته بود! آنهایی هم که مقابل با این جریان بودند طبعاً احساس می‌کردند ولیّ خدایی وجود دارد، بزرگی وجود دارد، دیگر آنها بیایند چه کار انجام بدهند؟ خودش می‌بیند، اگر بخواهد حرفی بزند خودش می‌زند، اگر بخواهد اقدامی بکند خودش آن اقدام را انجام می‌دهد، دیگر حرف زدن و مقابله کردن و اینها معنیٰ ندارد. لذا آنها پایشان را

کشیده بودند از این قضیه به کنار و آن گروه هم دائماً جولان می‌دادند، تا جایی‌که دیگر مجال بود و گاهی اوقات هم واقعاً مطلب به مسائل بسیار رکیک و زشتی منتهی می‌شد!

این جریان کم‌کم از این احساس تکلیفِ احساسی و بیان واقعیت به‌در آمد به نحوی که خود، تبدیل به واقعیت شد. خود آن تبدیل شد به مسئله، خود آن تبدیل شد به موضوعیت! حالا به دنبال قضیه عرض می‌کنم، آن نکته‌ای که مورد نظرم بود همین است که انسان وقتی‌که در جریانی قرار بگیرد که آن مسئله، طریقیت و واسطه‌گی خود را از دست بدهد و تبدیل بشود به اصل، تبدیل بشود به مقصد، تبدیل بشود به غایت، این همان چیزی است که مقصود امام صادق علیه‌السّلام می‌باشد، البته در یک رتبه، که می‌فرماید: **«وَ لا یدَعُ أیامَهُ باطِلاً»**؛ خیال می‌کند که کار خیر انجام می‌دهد ولی نمی‌داند که روزگارش را به بطالت می‌گذراند.

مسئله به جایی رسید که ما دیدیم دیگر قضیه همین‌طور ادامه پیدا می‌کند! روزی بنده آن رفقا و

دوستانی را که طبعاً نسبت به راه و روش ما ابراز علاقه و حمیّت می‌کردند و در مجالس وقتی‌که می‌دیدند چنین مطالبی هست ناراحت می‌شدند و عکس‌العمل نشان می‌دادند، آنها را جمع کردم و گفتم شما از چه کسی حمایت می‌کنید؟ دل برای چه کسی می‌سوزانید؟ اگر من هستم، بنده از این لحظه راضی نیستم که در هر مجلسی و در هر جایی و در هر مکانی اگر کسی صحبتی کرد شما یک کلمه حرف بزنید! اگر یک کلمه صحبت کردید، من از شما بریء و بیزار هستم و جور دیگری عمل خواهم کرد! مطلب یک‌دفعه قطع شد. هرچه آنها می‌آمدند و این طرف و بالا و پایین، دیدند نه، اصلاً کسی جواب نمی‌دهد و حرفی نمی‌زند. [هرچه می‌گفتند:] فلانی این‌طور است ... ؛ همه فقط نگاه می‌کردند! فلانی آن‌طور است ... ؛ همه فقط نگاه می‌کردند!

گفت: «ما زنده به آنیم که آرام نگیریم» بعضی‌ها این‌طورند دیگر! اصلاً از سکونت ناراحتند و حتماً باید در تلاطم باشند! حتماً باید روزگار آنها به اضطراب و حرف و نقل و فرازونشیب و امواج

بگذرد! اگر آرامش باشد ناراحتند، مریض می‌شوند که بخواهند یک روز راحت بگذرانند! گفت:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم *** موجیم که آسودگی ما عدم ماست[1]

اگر بخواهیم که یک‌قدری آسوده باشیم، خب اصلاً چرا زنده‌ایم؟!

## اهمیت سکوت و آرامش بعد از مجالس ذکر

در یکی از این مجالس یادم است که بعدازظهر جمعه یک نفر از طهران آمده بود. مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

این‌قدر این جلسات عصر جمعه مهم است و این‌قدر این ذکر خدا اهمیت دارد که بعد از جلسه انسان نباید دیگر صحبت کند.

من می‌شنوم که در بعضی از جلسات چنین مطلبی رعایت نمی‌شود! بعد از جلسات انسان نباید صحبت کند، باید آن آرامش خود را حفظ کند، سکوت خود را حفظ کند، از این طرف و آن طرف صحبت کردن که حال شما چطور است؟ کی از سفر آمدید؟ کی زن گرفتید؟ معاملاتی که انجام می‌دهید چقدر است؟ اموالتان، اوضاع بازار و... ! تمام اینها خلاف است و اثرات ذکر را از بین می‌برد که هیچ،

---

[1] دیوان کلیم کاشانی، ساقی‌نامه.

یک اثر عکس هم در نفس ایجاد می‌کند. یعنی ای کاش انسان از اول نیامده بود! این‌قدر اثر تخریبی دارد.

ایشان می‌فرمودند:

بعد از اینکه جلسهٔ ذکر تمام شد صحبت نکنید، فقط به مطالب ضروری بگذرانید و حتی شب که به منزل می‌روید نیز با اهل و عیال حرف نزنید مگر به مسائل ضروری، که آن اثر بماند.

نفس این‌طور است، نفس متغیر است، نفس منقلب است؛ با یک نفر بنشیند یک تغییری پیدا می‌کند و در همان حال با فرد دیگری بنشیند تغییر دیگری پیدا می‌کند؛ عوض می‌شود، حالش عوض می‌شود. لذا انسان باید به این مسئله توجه داشته باشد.

آن‌وقت بعد از چنین جریانی، یک نفر بلند شد آمد جلوی مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ نشست و شروع کرد از ایشان پرسیدن: «آقا، مطالبی را که از فلانی می‌شنویم آیا می‌توانیم به او اعتماد داشته باشیم یا نه؟»

تو را به خدا ببینید! اینکه من در جلسهٔ گذشته عرض کردم مرحوم آقا به من فرمودند: «همهٔ اینها سیاهی لشکرند» به‌خاطر همین است! البته حالا توضیحی راجع به این قضیه می‌دهم، چون خیلی

شنیدم که رفقا به اضطراب و تردید و تشویش افتادند، گفتم نه، حالا بیایم یک‌مقداری استمالت بکنم. علی‌کلّ‌حالٍ هر چیزی جای خود را دارد؛ باید مطلب را دقیق و صحیح گفت ولی درعین‌حال جای امید و شکر و توجه را در فرد باقی گذاشت. آن مطلب به‌جای خود صحیح، ولی نکتهٔ دیگری دارد که بنده ان‌شاءالله عرض می‌کنم.

این هم یکی از افرادی بود که دوروبر مرحوم پدر ما بودند. این‌جور افراد هم بودند و کم هم نبودند! انگار همهٔ آسمان و زمین و ملائکه و بهشت و جهنم از کار افتاده‌اند برای اینکه فلانی حرف که می‌زند آیا به او اعتماد بکنیم یا نکنیم! خب اعتماد نکن، برو از یکی دیگر بپرس! مگر قرار بر این است که هرکس هرچه گفت گوش بدهی؟! انگار همهٔ سلوک فقط متمرکز و متمحض شده در اینکه متوجه شوند آیا فلانی آدم خوبی است یا آدم بدی! حرفی که می‌زند درست است یا از خودش درمی‌آورد! صادقانه صحبت می‌کند یا غیر صادقانه!

## لزوم تفاوت گذاشتن میان تکلیف واقعی و

## احساس تکلیف

اینها مسئله است و ما باید به این نکته توجه داشته باشیم. مسئله تکلیف و مسئله احساس وظیفه نباید موجب بشود که این قضیه، چرخشی پیدا کند و نفس را متبدل کند. باید دائماً متوجه باشیم؛ یعنی هر دقیقه باید خود را امتحان کنیم، در هر لحظه باید خود را امتحان کنیم ببینیم آیا این صحبتی که می‌خواهیم بکنیم صلاحش بیشتر است یا تبعات فاسده‌اش؟ کدام بیشتر است؟ این مطلبی را که الان می‌خواهیم بگوییم، بسنجیم و اگر عقلمان نمی‌رسد با افراد دیگر مشورت کنیم که آقا من مطلبی می‌خواهم بگویم، چیزی به نظرم رسیده، این مطلبی را که می‌خواهم بگویم آیا به نظر شما صلاح است گفته بشود؟ چه قسم گفته بشود؟ با چه بیانی گفته بشود؟ یا اینکه نه، اصلاً کسی را قبول نداریم! خب آن که دیگر خب راحت است! یک اربعین ملاحظه کنیم، دو اربعین ملاحظه کنیم، سه اربعین ملاحظه کنیم، حتماً اثراتش را در خودمان می‌بینیم، حتماً آثارش را می‌بینیم.

ما وقتی قضیه به اینجا رسید، قطعش کردیم. گفتم مگر برای من این حرف را نمی‌زنند؟ من اصلاً

می‌خواهم لذت ببرم از اینکه چنین حرف‌هایی بزنند! اصلاً من این‌طور هستم و نفسم این‌طور است! اگر نگویند ناراحت هستم! شما چه می‌گویید؟! اصلاً من خوشم می‌آید از اینکه بنشینند و در مجالس از من بگویند و بالا و پایین بشوند و مجلسشان گرم باشد و چه باشد! اصلاً خوشم می‌آید.

واقعاً خوشم می‌آمد، دروغ نمی‌گفتم، واقعاً خوشم می‌آمد! شما دارید این را قطع می‌کنید و مخالف با این میل و اشتیاق من حرکت می‌کنید. آنها هم خیلی آرام شدند، خیلی ساکت و ساکن شدند. مدتی گذشت دیدند نه، هیچ خبری نیست! هرچه می‌گویند، هرچه ولوم را بیشتر می‌کنند، می‌بینند نه، هیچ خبری نیست، بلکه هی ما بیشتر خوشحال می‌شویم که بله آقا همین‌طور است! همین‌طور است که می‌فرمایید! یک‌مرتبه قضیه بهم ریخت.

## روش برخورد بزرگان با مخالفینشان

ببینید! انسان واقعاً باید خیلی متوجه باشد! خیلی باید متوجه باشد که چطور بزرگان آمدند و مسیر را راحت و سبک کردند. نزد شیخ ابوالحسن خرقانی

ـ رحمة الله علیه ـ آمدند و گفتند:

فلان شخص راجع به شما می‌گوید: «اگر شیخ قطره است ما دریا هستیم و اگر او ذره و ارزن است ما خروار هستیم».

شیخ ابوالحسن گفت:

بروید به او بگویید که آن ارزن هم مال تو! ما آن ارزن هم نیستیم، ما آن قطره‌ای هم که تو می‌گویی نیستیم.

رفتند به او گفتند که شیخ این را می‌گوید.

یک‌دفعه تعجب کرد! چه شد؟! چه شد؟![1]

ما نیستیم. شما تمام این حرف‌ها و بالا و پایین رفتنت به‌خاطر این است که خیال می‌کنی ما هستیم. آقا می‌گوییم: «ما نیستیم!» نیستی که بر سَرش دعوا نمی‌شود! تمام این دعواها مال «هستی» است؛ مال این است که ما می‌خواهیم هستی او را به خود ببندیم، ولی وقتی که از اول گفته شد: «ما نیستیم» سَر نیستی و عدم که کسی دعوا نمی‌کند، کسی دیگر اختلافی ندارد! وقتی شیخ می‌گفت: «ما نیستیم» دروغ نمی‌گفت! راست می‌گفت که ما آن یک گندم و ارزن هم نیستیم؛ راست می‌گفت که ما آن قطره نیستیم. چرا راست می‌گفت؟ چون او هستی را به او منتسب می‌دید نه به خود. اگر به اندازهٔ سرسوزنی

---

[1] نفحات الانس، ص ۳۴۹.

هستی را به خود منتسب می‌دید که در کارش ایراد و اشکال بود. این یک برنامه و دستور!

خب ما آمدیم این کار را کردیم. یکی از رفقا و دوستان از روی محبت و لطفش، از روی احساس وظیفه‌اش، علی‌کلّ‌حالٍ کتابی که تقریباً کتابچه‌اش خیلی هم نازک نبود و معلوم نبود چند برگه است، آورده بود و مطالبی را که در این طرف و آن طرف راجع به جریانات و مسائل می‌شنید، اینها را جمع‌آوری کرده بود و با پرونده‌ای قطور آمده بود قم و به ما نشان می‌داد. می‌خواست به ما بدهد برویم مطالعه کنیم که فلان‌کس چه گفته، فلان‌کس چه گفته، فلان‌کس چه گفته، او راجع به فلانی این حرف را زده، او راجع به شما این را گفته، او راجع به آن این را گفته و... .

گفتم آقا جان! ما بعد از مرحوم پدرمان پرونده را بستیم، تو می‌خواهی دوباره بازش کنی؟! بستیم و تمام شد. چه می‌گویی فلانی این حرف را زده؟ فلانی که این حرف را زده یا راست گفته یا اشتباه کرده است. اگر راست گفته که ما باید خودمان را

درست کنیم؛ اگر هم اشتباه کرده، آیا بنده وقتم را بگذارم راجع به اشتباهی که او کرده است؟! اشتباه را او کرده، من وقتم را تلف کنم؟! کار خلاف را او انجام داده است، بنده فرصت بگذارم؟! این وقتی را که می‌توانم به روایت امام صادق و امام باقر علیهماالسلام و کلمات بزرگان بپردازم، به غلط‌هایی که دیگران گفته‌اند توجه کنم؟! خیلی باید احمق باشم! نه آقا جان! این را شما بردار، خودت هم دیگر نگاهش نکن و پاره‌اش کن بینداز داخل سطل زباله. تمام شد و رفت. بعد هم ان‌شاءالله امیدواریم خدا همه را ببخشد و بیامرزد. اینها هم اگر راست گفته‌اند، که خب...؛ اگر هم اشتباه کرده‌اند، بالاخره روزی متوجه و متنبّه می‌شوند. این را می‌گویند «**وَ لا یدَعُ أیامَهُ باطِلاً**»، انسان وقت خود را به بطالت نگذراند و به آن چیزی که برای او مفید است [سپری کند].

## توجه به حرف‌های دیگران، از موانع بزرگ سلوک

در تمام ایامی که من با مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ بودم از جمله مسائل مهمه‌ای که از ایشان به

یاد دارم و به‌عنوان تجربه‌ای گران‌سنگ و ارزشمند در نظر من هست این است که ایشان به این نکته در سیروسلوکشان توجه داشتند؛ اصلاً و ابداً به مطالبی که دیگران می‌گفتند و حرف‌هایی که پشت سر ایشان می‌زدند توجهی نداشتند؛ اصلاً و ابداً! اگر داشتند که این‌طور نمی‌شدند.

یکی از موانع بسیار مهمّ سلوک این است که انسان به‌جای پرداختن به خود، به این مطالب توجه کند. [می‌گویند:] فلانی چنین حرفی زده! این حرف شنیده می‌شود، اثرش در نفس می‌ماند و فکر انسان را مشغول می‌کند؛ یک ساعت، دو ساعت، همین‌طور شب موقع خواب، می‌خواهد بلند شود و نماز بخواند با آن فکر قبلی، این که دیگر نماز نیست! می‌خواهد توجه پیدا کند و قرآن بخواند، با آن مسئله‌ای که راجع به او زده شده این که دیگر قرآن نیست!

لذا حتّی‌المقدور سالک باید همچنان‌که از وبا فرار می‌کند، خود را از معرض این‌گونه مسائل هم دور نگه دارد. چطور انسان از مرض مسری مهلک

فرار می‌کند؟ گاهی اوقات می‌آیند پیش من و می‌گویند در اینجا بودیم و فلان‌کس یک حرفی ... ؛ تا می‌گوید: «یک حرفی» می‌گویم آقا نگهدار! اصلاً نمی‌خواهم بشنوم، اصلاً نمی‌خواهم بشنوم. تا انسان بشنود، فکر و نفس شروع می‌کند به جولان، شروع می‌کند به تجزیه و تحلیل کردن روی آن، شروع می‌کند دائم روی آن کارکردن. مگر من بیکارم؟! مگر خدا به من این‌قدر وقت داده است که به این چیزها بگذرانم؟! لذا از اول می‌گویند: «نگویید!»

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ بارها می‌فرمودند: «اگر پشت سر من حرف می‌زنند، اصلاً به من نگویید! همین‌طور باشد؛ هرکس که حرف می‌زند». حتی تا آخر عمر هم [پشت سر ایشان] حرف می‌زدند و نامه می‌دادند. بنده هم آن نامه‌ها را نگاه می‌کردم، شاید الان هم این نامه‌ها باشد؛ نامه‌های کذایی، حرف‌های رکیک، سب‌ها، فحش‌ها. افرادی که با مکتب ایشان مخالف و معاند بودند واقعاً نامه‌هایی می‌دادند و مطالبی می‌گفتند که من اصلاً نمی‌توانم به زبان بیاورم. نامه‌های بی‌امضا، نامه‌های کذا! حالا چه برسد به افراد دیگر.

این مسئله‌ای عادی است و انسان که نمی‌تواند عقول افراد را مهار کند، نمی‌تواند که فهم افراد را در اختیار بگیرد و نمی‌تواند ذهنیات خلاف افراد را در اختیار خودش قرار بدهد. این را مهار کرد، آن را چه کند؟! آن را مهار کرد، دیگری را چه کند؟! یکی دوتا هم که نیستند، الی‌ماشاءالله! مگر برای پیغمبر و امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم‌السلام نگفتند؟! مگر برای اولیای خدا نگفتند؟!

## مصون نبودن اولیای الهی از ابتلائات و مصائب روزگار

واقعاً عجیب است! یک‌وقتی من خدمت ایشان بودم می‌فرمودند: «ما پرونده‌ای را که بعد از زمان مرحوم پدرمان اتفاق افتاد بستیم و کنار گذاشتیم». تعبیر ایشان «پرونده سیاه» بود! روزی قضیه‌ای برای من اتفاق افتاده بود، رفتم پیش ایشان و خیلی ناراحت بودم. گفتند: «فلانی تو حالا ناراحتی؟ بیا ببین راجع به من چه گفته‌اند؟!» من نمی‌دانم حالا بگویم یا نگویم؟ واقعاً گفتن این قضیه برای من خیلی مشکل است؛ یعنی می‌خواهم این را خدمتتان بگویم که اگر هم خودم را به گفتن متقاعد کنم،

منظورم این نیست که بخواهم تاریخ نقل کنم یا آن چیزهایی که در باطن هست را آشکار کنم؛ نه، به‌خاطر این است که خودمان عبرت بگیریم؛ واقعاً خودمان عبرت بگیریم که خیال نکنیم این مسائل فقط برای ماست! نه، برای همه بوده است.

مقداری از این قضیه را که نقل می‌کنم، ایشان در کتاب انوار ملکوت آورده‌اند؛ راجع به آن فردی که آمده بود در نجف و از ایشان عذرخواهی می‌کرد، مقداریش را آورده‌اند ولی مقداریش را نیاورده‌اند.[1] حالا بنده عرض می‌کنم، آن هم با حذف بعضی از تعبیرات و با حذف بعضی از مسائل.

وقتی‌که ایشان (مرحوم علامه) می‌خواستند به نجف بروند، مرحوم پدرشان به فردی توصیه کرده بود که از فلان مالی که من دارم و پیش تو هست و روی حسابی که با او داشتند، این مبلغ شهریه را برای فلانی در نجف بفرست؛ چون او از افراد و این‌طرف و آن‌طرف شهریه نمی‌گیرد و وضعیت خاصّ به خودش را دارد، تو هر ماه این مبلغ را برای او

---

[1] نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰.

بفرست.

او هم فردی بود مسجدی، در همین مسجد قائم، آدم منظم و مرتبی بود، جزء مأمومین و افراد خیلی موجه بود، جزء معاریف آن منطقه و از مریدان و وابستگان به مرحوم جد ما بود.

ایشان می‌فرمودند:

ما رفتیم در نجف و طبق معمول، شهریه می‌آمد و توسط واسطه به ما می‌دادند. یك‌مرتبه دیدیم شهریه قطع شد و نیامد! ماه اول نیامد، ماه دوم هم نیامد؛ ما هم فردی نبودیم که بیاییم بگوییم چرا و چطور؟!

آن زمان هم وسایل و ارتباطات به این کیفیت نبود و اتفاقاً در آن موقعیتی بود که من شاید شیرخوار و خیلی کوچک بودم؛ سنم در حدود هفت‌هشت ماه بود. ایشان می‌فرمودند که حتی والده تو شیر نداشت و ما پولی که برای تو شیر بخریم را هم نداشتیم. در همان زمان، جریان و قضیه جالبی هم اتفاق افتاده بود.

خلاصه، گفتیم که چی شد این قضیه؟! تا اینکه متوجه شدیم این قضیه چیست و به چه کیفیتی است و به طریق دیگری افراد دیگری و بعضی از منتسبین متوجه شدند و آنها تدارک کردند و مسئله به همان کیفیت ادامه پیدا کرد.

تا اینکه این شخص؛ یعنی همان فردی که پول

می‌فرستاد، قصد حج بیت‌الله را می‌کند و در طریقش برای زیارت عتبات می‌آید. در نجف با مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ ملاقات می‌کند و در صحن، آقا را می‌بیند و شروع می‌کند به گریه کردن. ایشان می‌پرسند قضیه چیست؟ از این قضیه مدت‌ها گذشته! می‌گوید: «آقا، شما ما را حلال کنید، ما را اغفال کردند، ما را گول زدند، ما را چه کردند». بعد قضیه این‌طور مشخص می‌شود که بعضی از افرادِ خودِ فامیلِ ایشان، که الان در قید حیات نیستند، رفته‌اند نزد این شخص و با جلسات و ساعت‌های متمادی آن‌قدر تبلیغ و صحبت کرده‌اند که از جمله صحبت‌ها این بوده که این آقا سید محمدحسین اصلاً طلبه نیست، اصلاً درس نمی‌خواند، چه کسی گفته نجف رفته است؟ شما بروید تحقیق کنید. این الان رفته به لبنان و در فلان‌جای لبنان با فلان‌کس ـ واقعاً این را دیگر نمی‌توانم بگویم! ـ و با چنین افرادی و این پولی را که تو می‌فرستی دارد در فلان کارهایش صرف می‌کند!

یعنی ببینید واقعاً شیطان تا کجا می‌آید جلو و تا کجا مسئله را به جلو می‌برد که حاضر است

شنیع‌ترین و زشت‌ترین اتهام را برای مسائل نفسی به یک نفر بریء و بی‌گناه، آن‌هم چنین فردی ببندد!

گفته بود:

این‌قدر مغز ما را تحت تأثیر قرار دادند و حرف زدند تا اینکه دیگر تصمیم گرفتیم این شهریه را برای شما نفرستیم و نفرستادیم. بعد از مدتی متوجه شدم عجب! چنین مطالبی بوده! حالا آمده‌ام عذرخواهی می‌کنم و می‌خواهم آن مبالغ گذشته را بدهم.

مرحوم آقا قبول نکردند و گفتند که شما متوجه نبودید و شما برو و توبه‌ات را بکن ولی دیگر من قبول نمی‌کنم، دیگر آن مسئله مسئله‌اش بسته شد و پرونده به‌طور کلی بسته شد.

[مرحوم آقا به من] گفتند:

فلانی، تو راجع به خودت این را می‌گویی؟! بیا و ببین برای ما چه‌کار کرده‌اند! این یکی از کارهایی بود که برای ما انجام دادند.

## لزوم ممانعت سالک از خلط تکلیف و مسائل نفسانی

خیلی مسئله مهم است که انسان در وهله و موقعیتی قرار بگیرد که تمام مسائل تکلیفی برای او متبدل بشود و تبدیل بشود به مسائل نفسانی. سالک باید حواسش را جمع کند و تا می‌بیند این قضیه دارد اتفاق می‌افتد آن را ببندد، تمام! ببندد، ببندد خودش را راحت کند.

واقعاً می‌گویم، واقعاً می‌گویم اگر آن دفترچه را می‌دیدم، غیر از تشویش و اضطراب و فکر و خیال

که تا الان هم که با شما صحبت می‌کنم آن تشویش و خیال و اضطراب می‌بایست در من وجود داشته باشد [ثمرهٔ دیگری برایم نداشت]. چون وقتی‌که مسئله‌ای وارد شد، بیرون کردنش خیلی مشکل است! وقتی‌که خاطره‌ای برای انسان بیاید، آمدنش راحت است اما اینکه چطور انسان بخواهد خود را دوباره تصفیه کند و به آن شکل اول برگرداند، دُم شتر به زمین می‌رسد. خیلی مسئله مشکل است!

حالا فرض کنید اگر من آن [دفترچه] را می‌دیدم بهتر بود یا الان که ندیدم؟ کدام بهتر بود؟ الان با خیال راحت با شما رفقا حرف می‌زنیم، نه می‌دانم چه‌کسی چه گفته و نه می‌دانم در آن دفتر چه بوده. با همان شخصی که آن حرف‌ها را گفته است حالا سلام‌وعلیک می‌کنیم، حال شما چطور است؟ او هم می‌گوید الحمدلله، دعاگو هستیم، التماس دعا، خداحافظ شما، خدا توفیقتان بدهد. حالا اگر می‌دانستم او این حرف را زده، آیا دیگر می‌توانستم با او این‌طور برخورد کنم؟! او هم اشتباهی کرده یا کار درستی انجام داده، هر چه بوده گذشته است.

من الان خودم را یافته‌ام و من الان خودم را از

دست نداده‌ام، این مهم است! او هر کاری می‌خواهد بکند، چرا من به‌خاطر خطای دیگری خودم را ببازم و امکانات خود را از دست بدهم و موقعیتی را که خدا برای من پیش آورده با دست خودم از بین ببرم؟! من چرا این کار را بکنم؟! من چرا این‌قدر جاهل و نادان باشم؟! چرا من به‌خاطر اشتباه و خطای دیگران خودم را از این سفره محروم کنم؟! توجه می‌کنید چه می‌گویم؟!

حالا متوجه شدید چقدر این خطر، خطر مهمی است که انسان بداند که درباره او چه گفته‌اند؟! یک چیزی گفته‌اند! فلانی بیا و بقیه‌اش را هم بگو ببینم! تو داری سمّ می‌خوری، تو داری خودت را هلاک می‌کنی، تو داری خودت را از بین می‌بری، تو داری نفس خودت را در اینجا از بین می‌بری! آن حالتی را که خدا برای تو در این دنیا به‌وجود آورده است، باید در آرامش و سکون باشد؛ تو خودت داری این سکون را از بین می‌بری، تو خودت این آرامش را در خودت محو می‌کنی! پس این مسئله یکی از مسائل مهمی است که انسان باید متوجه باشد.

در جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم که اینها مسائلی است که می‌تواند به‌عنوان مانع و حاجز برای حرکت سالک به سوی خدا باشد. امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «اگر سالک رعایت این مطالب را نکند، طبعاً ایام او به بطالت خواهد گذشت». خیال می‌کند سالک است، خیال می‌کند دارد ذکری می‌گوید، خیال می‌کند که حال و احوالی دارد، خیال می‌کند که یا الله‌ی می‌گوید، اما نه، یک یا الله می‌گوید ولی چنان تیشه بر ریشه این یا الله می‌زند که ای کاش این یا الله را نمی‌گفت! تمام اینها تیشه‌زدن و از بین بردن است.

## تفاوت اولیای الهی با مردم عادی در برخورد با مسائل

وقتی هنوز به آن مرتبه جمعیت نرسیده‌ایم و نمی‌توانیم بین موقعیت خود و جوانب، ارتباط عادلانه و صحیح برقرار کنیم، لااقل باید احتیاط کنیم و خودمان را از این مسائل دور نگاه داریم. هروقت به آنجا رسیدیم، به مقام اولیاء خدا و جمعیت رسیدیم، آن‌وقت هر کاری که دلمان خواست بکنیم؛ عیبی ندارد. آن دیگر مسئله‌ای است که از تحت

تفکرات بشری و تفکرات عادی، خارج می‌شود و به مسئله عنایت و تکلیف الهی برمی‌گردد؛ یعنی آنجا دیگر مسئله از حدود ارتباطات و دادوستدهای نفسانی خارج می‌شود و برمی‌گردد به مسئله‌ای الهی؛ همان‌طور که اگر خود امام بخواهد کاری انجام بدهد یا تنبیهی بکند یا تذکری نسبت به مطلبی انجام بشود، آنجا مطلب متفاوت است؛ ولی تا وقتی به آنجا نرسیده‌ایم، تمام اینها مانع است و هیچ کاری نمی‌شود کرد.

بنده به شما تضمین می‌دهم و بر اساس این حرف، روز قیامت از من سؤال کنید: اگر صد سال یا الله بگوییم، اگر صد سال ذکر بگوییم، اگر صد سال شب‌ها را تا به صبح به نماز و عبادت بگذرانیم، اگر صد سال روزها را تا به شب به صوم بگذرانیم، هر کاری بکنیم، اگر این عمل را انجام ندهیم یک سانت هم حرکت نمی‌کنیم. دیگر آخرین حرف و صریح! یک سانت حرکت نمی‌کنیم.

اینکه منتظر باشیم که چه کسی چه می‌گوید تا بلند شویم و برویم به‌دنبالش؛ چه کسی راجع به چه

حرف می‌زند؛ آقا جان، ول کنید این حرف‌ها را! می‌گویند که بگویند! خوش به حالشان؛ بگذار صدتا دیگر هم بگویند، بگذار کیف کنند، بگذار بخندند، بگذار هر کاری می‌خواهند بکنند، بگذار بگویند فلانی این‌طور است، بگذار بگویند شما این‌طور هستید، بگذار بگویند فلانی ... . بگویند آقا؛ بگویند!

نمی‌دانم این قضیه را گفتم یا نه؟ احتمالاً یک‌دفعه خدمت رفقا گفتم ولی تذکر دوباره‌اش بد نیست. مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

وقتی‌که ما به نجف رفتیم، خیلی‌ها به ما می‌گفتند این آقا سید محمدحسین درویش شده، صوفی شده، چی‌چی بسته، کشکول دارد، از این حرف‌ها دارد و پیش فلان‌کس رفته»!

فامیل و افرادی که خودشان جرئت وارد شدن در این راه را نداشتند! خیلی عجیب است! تو خودت جرئت نداری، آن‌وقت سراغ بقیه می‌روی؟! حالا اگر کسی جرئت داشته و رفته است، او را هم می‌خواهی بکشانی و خراب کنی و از بین ببری؟!

الان در طبقه بالا مجلس عقدی داشتیم، تقریباً حدود یک‌ساعت‌ونیم قبل آمده بودند. مهریه‌ای که قرار داده بودند مهرالسنّه بود و قبل از اینکه عقد را بخوانیم ما یک جلسه «عنوان» هم برای آنها داشتیم و

تقریباً نیم‌ساعتی هم آنجا صحبت کردیم!

من قبل از اینکه عقد بخوانم نگاه کردم به قباله و دیدم که نوشته است مهرالسنّه و هیچ‌چیز دیگر هم نیست؛ هیچ‌چیز دیگر هم نیست؛ مهرالسنّه حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها و یک قرآن کلام الله مجید. قبل از اینکه عقد بخوانم همین‌طوری خودش صحبت آمد، گفتم من نمی‌دانم هر عقدی را که می‌خواهم بخوانم، تا می‌بینم مهرالسنه است حالم عوض می‌شود. واقعاً هم همین‌طور است. اصلاً حال دیگری پیدا می‌کنم، ارتباط دیگری پیدا می‌کنم، تعلق دیگری به طرفین، عروس و داماد پیدا می‌کنم، نسبت به خانواده‌هاشان؛ نمی‌دانم چرا؟! دست خودم هم نیست؛ قضیه دست خودم هم نیست.

اما اگر ببینم نه، فلان است و چه است و ملک است و باغ است و تیشه است و تیرآهن است و از این مسائل، نه، این‌طور نیست؛ عقدی می‌خوانیم و بعد هم می‌گوییم ان‌شاءالله قضیه زودتر تمام بشود! نمی‌دانم چرا این‌طور هستم! اصلاً دست خودم نیست.

بعد رو کردم به اینها و گفتم خوشا به سعادت شما! شما کاری طبق دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله انجام دادید، پایتان را جای پای دختر پیغمبر گذاشتید و به همان سنت تأسّی کردید.[1]

## دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله به تعیین مهرالسنّه در ازدواج

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من به دستور جبرائیل امین مکلف هستم به زنان امتم بگویم که مهرشان را مهرالسنه قرار بدهند». این کلام رسول خداست؛ یا دروغ است یا راست است! بالاخره مطلب از این دوتا خارج نیست. روایت، روایت صحیح‌السند در امالی برقی از موسی بن جعفر علیهماالسّلام است و در سندش هم حرف نیست[2] و روایات دیگر هم تأیید می‌کنند.[3] کلام هم، کلام جبرائیل است از طرف خدا.

بعد ما می‌آییم چه‌کار می‌کنیم؟ امثال بنده با همین

---

[1] جهت اطلاع بیشتر از مبانی مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در مبحث مَهرالسنّه و لزوم ترغیب مسلمانان به مهرالسنة، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۷، ص ۲۹۶، تعلیقه؛ ج ۱۰، ص ۴۹۵ ـ ۴۹۹.

[2] المحاسن، ج ۲، ص ۳۱۳.

[3] الکافی، ج ۵، ص ۳۷۵، بَابُ السُّنَّةِ فِی الْمُهُور.

وضعیت و لباس! چون نمی‌توانیم پا جای پای آنها بگذاریم، چون متوغّل در دنیا و کثرات شده‌ایم، چون با همین رسم‌ورسومات با مردم زندگی می‌کنیم، چون جرئت این کار را برای دختران خودمان نداریم، می‌آییم کار آنها را خراب می‌کنیم! کار امیرالمؤمنین علیه‌السلام را خراب می‌کنیم! دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله را خراب می‌کنیم! [می‌گوییم:] آقا اینها مال ۱۴۰۰ سال پیش است، مال این زمانه نیست! آقا آن موقع با پانصد درهم یک خانه می‌دادند!

کجا با پانصد درهم یک خانه می‌دادند؟! پانصد درهم قیمت یک زره بود. مگر الان قیمت زره چقدر است؟ کجا با پانصد درهمِ آن‌موقع، یک خانه می‌دادند؟! بله بیابان لَم یَزرع که یک قِران هم برایش نمی‌دهند؛ شاید با پانصد درهم یک منطقه را هم می‌دادند! لباسی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای قنبر و خودش گرفت، دوازده درهم بود. چهل‌تا از این لباس می‌شود یک مهریه؛ یعنی چهل‌تا از این لباس‌ها کنار هم بگذارید؛ این شده بود مهریه. چرا

بیاییم دروغ بگوییم؟! جرئت نداریم پا جای پای آنها بگذاریم، عرضه نداریم، قابلیت و لیاقت نداریم، چون لیاقت نداریم، کار اولیای خدا را خراب می‌کنیم.

## تعیین مهرالسنّه، مسئله‌ای اخلاقی است نه حقوقی

بنده در مجلسی بودم، با یکی از افراد که خودش هم مسئول حوزه علمیه‌ای بود، خیلی شدید برخورد کردم و بسیار عصبانی شدم. سنش دوبرابر سن ما بود! گفتم آقا، خجالت نمی‌کشید؟! خودتان عرضه ندارید، کار بقیه را خراب می‌کنید؟! کجا چنین حرفی هست؟! می‌گفت: «علی گرچه یک زره داشت و زره‌اش را مهر زهرا کرد ولی علی هرچه داشت برای زهرا داد»! ببینید! با صحبت‌کردن و شیطنت! علی هرچه داشت داد!

من به ایشان گفتم آیا اگر علی علیه‌السلام گنج طلا داشت، آن را هم مهر حضرت زهرا سلام الله علیها می‌کرد؟! معنایش این است که علی آمده حضرت زهرا را با طلا خریده! آخر آدم بی‌شعور! تو می‌خواهی مقام حضرت زهرا را بالا ببری؟! مقصود

این است که اگر امیرالمؤمنین یک کیسه طلا داشت، آن را می‌داد؛ یعنی حضرت زهرا به اندازه کیسه طلا ارزش دارد! این است معنا و مقصود؟!

گفتم نه جان من، علی هرچه داشت به حضرت زهرا می‌داد ولو اینکه شوهر حضرت زهرا هم نبود. خیال نکن که این به‌خاطر همسری حضرت زهراست! اگر امیرالمؤمنین از حضرت زهرا علیهماالسلام خواستگاری نمی‌کرد و همسر دیگری می‌گرفت و حضرت زهرا هم با شخص دیگری ازدواج می‌کرد و بعد به امیرالمؤمنین می‌گفت خانه‌ات را به من بده؛ آیا امیرالمؤمنین نمی‌داد؟ آیا خود شما نمی‌دهید؟ خود ما می‌دهیم یا نه؟ اگر امیرالمؤمنین گنجی از طلا داشت و حضرت زهرا می‌آمد تقاضا می‌کرد، امیرالمؤمنین ولو اینکه شوهرش نبود، آن را به ایشان می‌داد.

این دو مسئله چه ربطی به هم دارد؟! این مسئله‌ای اخلاقی است و آن مسئلهٔ هدیه و حقوقی است. این‌دو چه ارتباطی به هم دارد؟! شما خلط می‌کنید به‌خاطر اینکه خراب کنید. تأویل و توجیه

می‌کنید، کلام رسول خدا را برمی‌گردانید. اگر حضرت زهرا می‌گفت: «یا علی، تو آمدی به خواستگاری من، من هم قبول نکردم و همسر فلانی شدم؛ حالا می‌گویم که فلان مزرعه و باغت یا فلان گنجی که داری را به من بده». امیرالمؤمنین می‌گفت: «بفرما». حتی [اگر می‌گفت] لباست را هم دربیاور و به من بده؛ امیرالمؤمنین می‌گفت: «بفرما». آیا این کار را نمی‌کرد؟ این یک.

ثانیاً: اگر امیرالمؤمنین گنج و این چیزها داشت و آنها را مهر حضرت زهرا می‌کرد، آن‌وقت پیغمبر جواب امت را چه می‌داد؟ می‌گفتند: بفرما! این دختر پیغمبر که آمده چنین کاری کرده، پس تکلیف ما معلوم است دیگر! پیغمبر برای دخترش گنج و این چیزها مهر کرده، پس ما هم باید همین کار را انجام بدهیم.

مگر الان نمی‌گویند؟! چیزهای چرت‌وپرت و مزخرفاتی که درآمده: «به عدد سنه‌ای که به دنیا آمده، مثلاً سنهٔ فلان! به عدد تاریخ سنهٔ تیرخوردن ناصرالدین شاه، سال فلان قضیه باید مهر بدهیم!» این بازی‌ها چیست آقا؟! این حرف‌ها چیست؟ چرا

این کار را انجام می‌دهیم؟ چون ما لیاقت نداریم! ما لیاقت نداریم پایمان را جای پای بزرگان بگذاریم. چرا رودربایستی داریم آقا؟! ما لیاقت نداریم که حضرت زهرا علیهاالسلام را اسوه قرار بدهیم، ما لیاقت نداریم که به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کنیم. پیغمبر که فرمودند: «من به دستور جبرائیل امین مأمور شدم بگویم امت من این کار را بکنند» معنایش این است که ما جزء امت پیغمبر نیستیم. امت پیغمبر چه کسانی بودند؟ همان‌هایی بودند که ... . چون اینهایی که می‌گویند: این مهر مال آن‌موقع است! پس بنابراین ما جزء امت پیغمبر نیستیم دیگر. ما لیاقت نداریم، ما جرئت نداریم، ما قابلیت نداریم! بله تو نداری، ولی همین افراد دارند، همین تک‌تک افراد دارند، آن افرادی که نه مثل ما ادعا دارند، با این عمامه و این قبا! و نه این درس‌ها را خوانده‌اند، ولی نور ایمان در قلبشان است، وقتی‌که حقیقت گفته می‌شود می‌پذیرند و می‌گویند به کس دیگری کار نداریم، هرکسی هرچه می‌خواهد بگوید، بگوید. اینها لیاقت دارند. روز قیامت معلوم

می‌شود چه کسی در صف امیرالمؤمنین علیه‌السلام و چه کسی در صف عمر ایستاده است؟ فردا معلوم می‌شود!

## اوصاف بهترین زنان در کلام حضرت زهرا علیهاالسلام

حضرت زهرا علیهاالسلام می‌فرماید: «بهترین زن، آن زنی است که نه مردی او را دیده باشد و نه او مردی را دیده باشد».[1] این کلام از حضرت زهرا علیهاالسلام هست یا نه؟ حالا ما می‌آییم چه‌کار می‌کنیم؟ توجیهش می‌کنیم که این مال آن زمان است، زمانه فرق کرده است، باید همه فلان باشند و الان اقتضای زمانه و دنیا ... . آقا، آیا حضرت زهرا زبان داشت که آن‌موقع بگوید: «این برای این زمانه است» یا زبان نداشت؟ می‌توانست بگوید یا نه؟ ۲۵۰ سال دوران امامت ائمه علیهم‌السّلام بود، آیا اینها زبان نداشتند بگویند که این برای این زمانه

---

[1] دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۲۱۵: «و عن عليٍّ عليه السلام أنّه قال: قال لنا رسولُ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله: "أيُّ شيءٍ خَيرٌ لِلمَرأةِ؟" فَلَم يُجِبه أحدٌ مِنّا فَذَكَرتُ ذلك لِفاطمة عليها السلام فقالت: "ما مِن شيءٍ خَيرٌ لِلمَرأةِ مِن أن لا تَرَى رَجُلاً و لا يَراها" فَذَكَرتُ ذلك لِرسولِ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله فقال: "صَدَقَت إنّها بَضعَةٌ مِنّي"».

است؟! نتوانستند بگویند؟! آیا فقط ما زبان درآوردیم و بهتر از آنها فهمیدیم؟! ما دین پیغمبر را بهتر از آنها فهمیدیم؟!

می‌گویند: ببینید آقا، حضرت زینب علیهاالسلام در کوفه برای مردم صحبت کرد؛ در مجلس یزید! حضرت زینب شصت سال سن داشت. آیا یک روایت داریم که بگوید حضرت زینب برای مردم در مدینه صحبت می‌کرد؟ شما آمده‌اید جریان کربلا، جریانی استثنائی را مقایسه می‌کنید؟! حضرت زینب در وضعیتی بود چادر نداشت که موی خود را بپوشاند؛ پس بگویید که ما هم چادرها و روسری را برداریم دیگر! بازی کردن با دین خدا این است. ما با دین خدا بازی می‌کنیم و آن حقیقت و واقعیت را با عبارات، مسائل و مصالحی خلط می‌کنیم.

## لزوم توجه به حفظ حریم الهی

بنابراین مسئله‌ای که باید به آن توجه داشت این است که انسان آنچه را که موجب می‌شود ذهن او دچار تشویش، سوءظن به دیگران، اضطراب و درگیری بشود، آن حال را نباید پیش آورد.

الان ماه رجب دیگر، ما چقدر راجع به ماه رجب مطالب شنیدیم؟ در آن توصیهٔ مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ همهٔ رفقا می‌دانند دیگر؛ ایشان دستور می‌دهند به شاگردانشان: «ای رفقا! ماه‌های حرام آمده»،[1] یعنی ماه‌هایی که انسان باید حریم را لحاظ کند. حرام از حریم می‌آید، از حد می‌آید، از قید می‌آید.[2] چرا به عمل حرام می‌گویند: «حرام»؟ چون خدا حریمی برایش گذاشته است که نباید در آن داخل بشوید. می‌توانید به اعمال دیگر بپردازید ولی این را نباید بگویید، صحبت بکنید ولی دروغ نگویید، صحبت بکنید ولی غیبت نکنید. حریم برای صحبت، حریم برای نگاه؛ به همه‌جا نگاه بکنید ولی به نامحرم نباید نگاه کنید؛ اینجا حریم است. نگاه بکنید به این‌طرف و آن‌طرف ولی دو نفر که باهم صحبت می‌کنند نگاه نکنید ببینید چه می‌گویند. به شما چه ارتباطی دارد؟! دیده‌اید مردم در مجالس که نشسته‌اند تا دو نفر باهم صحبت می‌کنند چشمشان را می‌چرخانند به طرف آنها که چه می‌گویند! چکار

---

[1] مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۰۵.

[2] الصّحاح: «حُرمة الرّجل: حرمُه و اهلُه».

دارید؟! کار خودتان را بکنید! این حریم است.

نگاه بکنید ولی به آنچه که برای شما تولید خاطره می‌کند نگاه نکنید، فکر را در آنجا نبرید. چرا؟ چون از اینجا کم می‌شود، آن آرامش را دیگر نمی‌توانید به‌دست بیاورید. درست مثل اینکه از طرفی مدام دارو بخورید و از آن‌طرف دائم ناپرهیزی بکنید! تمام اثرات آن دارو از بین می‌رود و هیچ فایده‌ای ندارد؛ هم پول اضافه خرج کرده‌اید، هم وقتتان را گذرانده‌اید و هم از بین می‌روید.

## منظور بزرگان از دستور به مراقبهٔ شبانه

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «**و لا یَدَعُ أیّامَه باطلاً**»، کاری بکنیم که این روزی که دارد از ما می‌گذرد به بطلان و بطالت نگذرد و الاّ شب که می‌شود می‌بینیم چیزی به‌دست نیامده، شب که می‌شود می‌بینیم چیزی تحصیل نکرده‌ایم، شب که می‌شود می‌بینیم وقتمان را به این و به آن و به این حرف گذرانده‌ایم.

این مراقبه‌ای که مرحوم آقا می‌فرمودند: «انسان باید در شب انجام بدهد و کارهای روزش را در نظر

بگیرد»؛ معنایش همین است. صحبت من با فلان‌کس خوب بود یا نبود؟ مفید بود یا نبود؟ برای چه اصلاً ما این حرف را زدیم؟ برای چه اصلاً این تفحص را کردیم؟ برای چه این کار را کردیم؟ لذا به‌خصوص در ماه رجب باید این مطلب را خیلی مورد مداقّه قرار بدهیم. مطلب خیلی وسیع است، منتها دیگر اگر بخواهیم راجع به این قضیه صحبت کنیم، خیلی جا دارد و رفقا مطلب به دستشان آمده است دیگر.

تفحص در کار دیگران، شنیدن مطالب از دیگران، فلانی چه‌کار می‌کند؟ در چه وضعی است؟ فلان پولی را که به‌دست آورده از کجا گیر آورده است؟ فلان چیزی که از دست داده چه‌جوری از دست داده است؟ این وسیله را که خریده چه‌کسی به او داده است یا مثلا چه‌جوری گیر آورده است و ما هم برویم ببینیم کاری ... ! خیلی دایره، دایرهٔ وسیعی است.

تمام اینها چیست؟ همه مولّد خطورات است؛ کارخانه‌ای است که خدا در نفس ما قرار داده است و این کارخانه دائم تولید می‌کند! محصولاتش

چیست؟ همهٔ تصورات! محصولاتش از بین رفتن نفس، اضطراب، مانع شدن از حرکت، مانع شدن از سیر و مسیر است.

بعداً به آن مطالب می‌رسیم؛ فعلاً ما آن مراتب اول را طی می‌کنیم؛ حالا به آنجاها خواهیم رسید که آن بزرگانی که در مجالس خودشان وقتی صحبت از جبرائیل و مقام وحی می‌شد می‌گفتند:

چرا مجالستان را به این حرف‌های باطل می‌گذرانید؟ ما جایی رفته‌ایم که جبرائیل خبر ندارد، آن‌وقت حرف از جبرائیل می‌زنید؟!

فعلاً آن باشد طلب رفقا. ما نه، همین! فعلاً در همین مرتبه کم‌کم می‌آییم و... .

امام صادق علیه‌السلام که می‌فرماید: «و لا یَدَعُ أیّامَهُ باطلاً» تمام مراتب را تا بالا می‌گوید. کلام امام صادق کلامی است که برای فردی که از آن نقطهٔ صفر می‌خواهد شروع کند و به آن نقطهٔ به‌اضافهٔ بی‌نهایت که نقطهٔ اطلاق است برسد، تمام این مراتب و مراحل در کلام امام صادق علیه‌السلام وجود دارد. حالا آنها باشد طلبمان اگر خدا توفیق داد، ولی این کار را که می‌توانیم انجام بدهیم.

## اثر سوء تنقیح یا تعریف دیگران در نفس

## انسان

می‌آیند پیش ما: راستی جایی بودیم راجع به شما فلان‌کس داشت ... ! آقا اصلاً حرف نزن! نمی‌خواهم بشنوم؛ نمی‌خواهم! حتی اگر تعریف هم بخواهد بکند، نمی‌خواهم بشنوم! چون تعریف هم بکند نفس، خوشش می‌آید دیگر، یک‌جوری می‌شود و نسبت به آن شخص که تعریف کرده حالتی پیدا می‌کند که چه‌بسا آن حالت، حالت صحیحی نباشد. نه، نباید نسبت به او چنین حالتی پیدا کند؛ انسان باید نسبت به افراد، اعتدال را رعایت کند. بیشتر خوشش می‌آید و وقتی بیشتر خوشش آمد، نفس توقعش می‌رود بالاتر. نه آقا، لازم نیست بگویید، نیاز به گفتن ندارد که فلان‌کس مثلاً راجع به فلان‌قضیه از شما می‌گفت و داشت تعریف می‌کرد. نه، ضرورتی ندارد، ما که بهتر می‌دانیم، به اوضاع خودمان که بیشتر وارد هستیم. البته این مسئله مقداری نیاز به صحبت دارد؛ حالا نه در آن حدّ وسیع، بلکه نسبت به بعضی از مسائل و مراتبش. دیگر وقت هم اگر اجازه بدهد ـ که حتماً هم رفقا می‌گویند اجازه می‌دهد ـ ولی حال من شاید اجازهٔ

استمرار این مسئله را ندهد.

ماه رجب و شعبان و رمضان، ماه‌های حرام هستند، یعنی ماهی که حریم الهی در این ماه است. ماه رجب، ماهی است که خدا برایش حریمی قرار داده، یعنی آنچه را که شما در سایر ماه‌ها رعایت نمی‌کردید، اینجا برایش حریم گذاشته است و باید رعایت کنید و نفعش هم به خودمان می‌رسد. اگر رعایت کردیم باران دارد می‌آید و اگر رعایت نکردیم، نه. اگر مراقبه کردیم و این مسئله را در نظر گرفتیم اثرش را می‌بینیم، اگر رعایت نکردیم بالاخره هستند افرادی که آنها مستحق فیوضات الهی باشند.

## تفاوت اهتمام افراد به سلوک الی الله

این را هم عرض کنم و دیگر مطلب را به حول‌وقوهٔ الهی به جلسهٔ بعد موکول کنیم: راجع به جلسه قبل که من آن قضیه را از مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ نقل کردم و شاید برای خیلی از رفقا موجب سؤال شده بود و سؤال هم کردند که ایشان فرموده‌اند:

«اینها همه سیاهی‌لشکر هستند».

بله، مطلب همین‌طور است. ببینید، مراتب کمال،

درجاتی است که هرشخص به مقتضای فهم، همت، عزم و قصدش، در آن مرتبه می‌تواند استقرار پیدا کند. بعضی‌ها هستند از اول می‌آیند و به دنبال کمال و رسیدن به آن مسائل عالیه و معرفت پروردگار نیستند. من در بعضی موارد از بعضی از همین رفقا می‌شنوم که آقا، این مطالب را برای ما نگویید؛ مطالبی را بگویید که پایین‌تر باشد! حالا به‌عنوان شوخی یا جدی، دیگر علی‌کلّ‌حالٍ نمی‌دانیم! می‌گویند: آقا، می‌دانیم این مطالب درست است، ولی ما را در موقعیت مناسب خودمان قرار بدهید!

بعضی‌ها از اول می‌آیند که همین‌قدر حال‌وهوایی پیدا کنند، بعضی‌ها می‌بینند مطالب صحیح است و می‌آیند تا بشنوند و تاحدودی خودشان را تطبیق بدهند. بعضی‌ها نه، آن مطالب عالی را اول مورد نظر قرار می‌دهند و بعد همت خودشان را می‌گذارند برای رسیدن به آن آخرین مرتبه؛ درست مثل کلاس می‌ماند. کلاسی که تشکیل می‌شود هدف از این کلاس مشخص است که در این کلاس چه مسائلی را درس می‌دهند، چه انتظاراتی از شاگرد دارند و چه نتایجی مترتب بر این کلاس و

درس خواهد شد. حالا شخصی می‌آید و همین‌قدر می‌خواند که بتواند امتحانی بدهد و مردود نشود و به هرجا که می‌رود بگوید من مدرکی دارم، لیسانسی، فوق‌لیسانسی، دکترایی دارم. در حدی که مدرک‌داشتن برای او مهم است.

یکی از دوستان و رفقای ما وقتی‌که خودش به شاگردانش در اتاق عمل درس می‌داد، می‌گفت: «بیایید این را یاد بگیرید». آنها می‌گفتند: بابا، لازم نیست ما اینها را یاد بگیریم، چیزهایی را باید یاد بگیریم که هم آسان و راحت‌تر است و هم وضع ما بهتر می‌گذرد!

می‌گفت:

من رفته‌ام در فلان‌جا، این‌قدر زحمت کشیدم و تلاش کردم و خودم را کُشتم تا توانستم از آن استادم در امریکا که درس می‌خواندم، این را یاد بگیرم و حالا بی‌مضایقه به شما یاد می‌دهم و شما می‌گویید: "نه"!

عبارتش این بود: «خودم را کُشتم»!

بعضی‌ها همتشان همین‌قدر است! می‌گویند نمی‌خواهیم. اگر هم استاد بخواهد یاد بدهد می‌گویند نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم این عمل‌های مهم را به ما یاد بدهید، نمی‌خواهیم این بیماری‌های خاص را به ما یاد بدهید، نمی‌خواهیم. یک چیزهای راحت و آسانی که خیلی متداول است و راحت‌تر

می‌توانیم وضعمان را [رونق بدهیم].

یکی این است و یکی نه، بالاتر است و سعی بیشتری می‌کند. هرکسی به هرمقدار که مایه بگذارد به همان مقدار می‌رسد. بعضی‌ها آن نقطهٔ بالا را می‌گیرند؛ این همانی است که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «من به کمتر از سلمان برای رفقای خودم قناعت نمی‌کنم»، چون خودشان این‌طور بودند؛، یعنی آن بالاترین حد که معرفت الهی است و آن معرفت الهی بدون مایه‌گذاری و بدون همت و کوشش و بدون عملِ صددرصد، حاصل نخواهد شد. این چیز مسلمی است و قانون تربیت الهی و نظام خلقت هم همین اقتضا را می‌کند؛ «نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود».[1] حال هر شخصی بر طبق آن معرفت و همتی که دارد به همان مقدار عمل می‌کند؛ یکی سی‌درصد، یکی چهل‌درصد، یکی پنجاه‌درصد و به همان میزان هم خواهد رسید.

## معنای فرمایش علاّمه که «اینها همه

---

[1] قصاید سعدی، مواعظ، قصیده ۱۲:
نابرده رنج گنج میسّر نمی‌شود ❊❊❊ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

**سیاهی‌لشکرند»**

اینکه ایشان فرمودند: «اینها همه سیاهی‌لشکر هستند غیر از چند نفر»، نه‌اینکه منظور این باشد که همهٔ اینها افرادی هستند که اصلاً نه فایده‌ای، نه چیزی بر آنها مترتب است؛ نه، اینها دارای مراتبی هستند، منتها بزرگان و اولیای الهی ما را تشویق به آن نقطهٔ بالا و آن نقطهٔ اطلاق و نقطهٔ مطلق می‌کنند؛ به آن نقطه ما را دعوت می‌کنند و چیزی غیر از آن برای ما نمی‌خواهند.

لذا برای رسیدن به آنها هم انسان باید تلاش کند و طبعاً باید زحمت بکشد، از خداوند باید مدد بخواهد، باید توکل کند و حتّی‌الامکان سعی خودش را انجام بدهد. نگوید این یک کار را انجام بدهم، حالا راجع به بقیه‌اش نه. نه، همان یک کار گرفتارت می‌کند؛ همان یک کار سبب می‌شود که کار دوم را نتوانی انجام بدهی.

بارها برای خود بنده اتفاق افتاده که وقتی یک مراقبه‌ای را انجام نداده‌ام، موجب سلب توفیق برای مراقبه بعدی شده است؛ می‌گویم ای کاش آن را

انجام می‌دادم!» حساب دقیق است خیلی دقیق، خیلی عمیق و خیلی ظریف! اگر یک حرف خلاف بزنیم موجب می‌شود که توفیقی از انسان سلب بشود؛ این است قضیه.

## سالک نباید خود را ببیند

لذا در این ماه توصیه بزرگان، به‌خصوص مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ برای شاگردان این بود که وقتی انسان در صبح از خواب برمی‌خیزد، یک کار بیشتر انجام ندهد و آن اینکه خود را در آن روز نبیند؛ خیلی کار راحتی است!

یک‌دفعه مرحوم آقا می‌فرمودند:

بزرگان، مراتب سلوك را تقسیم می‌کردند؛ یکی می‌گفت: «هفت منزل است»، یکی می‌گفت: «چهل منزل است»، یکی می‌گفت: «صد منزل است»، خواجه عبدالله انصاری می‌گفت: «چهل منزل است»،[1] ولی بعضی‌ها آمدند کار را راحت کردند و گفتند: «یك قدم بر هر دو عالم نِه که گامی بیش نیست».[2]

گفتیم آقا! در همان یک‌گام پدرمان در می‌آید!

بله، سلوک همین است؛ یک قدم بر هر دو عالم؛ هر دو عالم را انسان به اهلش بسپارد.

ولی این کار را انسان می‌تواند با خودش انجام

---

[1] رجوع شود به کتاب منازل السائرین.

[2] دیوان اشعار جلال عضد، غزل ۴۳:

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست *** یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست

دهد و تمرین کند: صبح که از خواب بلند می‌شود، خود را نبیند، خود را در اختیار خدا بگذارد، تصور کند که وجودش در آن روز، در قالب تن نگنجد. وجود، وجود پروردگار است و او مِلک برای پروردگار است و بندهٔ پروردگار است. با این کیفیت و تفکر با مردم حرف بزند، با زن و بچه حرف بزند، با رفیق صحبت کند و کارهایش را انجام بدهد. اگر حرفی به او می‌زنند بگوید «به من نگفتند» چون قرار شد که امروز مال خودم نباشم. آقا، شما فلان عیب را دارید! بله، راست می‌فرمایید، درست است. آقا، شما فلان خوبی را دارید! خوبی که مال ما نیست. آقا، راجع به شما این را گفتند! بگویند، به من نگفتند.

خدمت مرحوم آقا بودیم، فردی از شاگردان ایشان که بعد هم راه خودش را رفت، حرفی پشت سر ایشان زده بود. اخوی بزرگ ما گفت: «آقا راجع به شما این را گفتند». آقا فرمودند:

فلانی، این حرف را به من نزده، به این قبای من زده که اینجا آویزان است؛ به این قبای من زده؛ این حرف به من نخورده. بیا این قبا را در می‌آورم و آویزون می‌کنم!

این خیلی حرف عجیبی است که حرف به من نخورده، تو چرا ناراحت هستی؟! این حرف را به من

نزده، تو چرا حرص و جوش می‌خوری؟! او از من قبا و عمامه‌ای دیده و به خیال خودش دارد این حرف را به من می‌زند؛ پس این حرف را به لباس زده و آن لباس را هم که انسان در می‌آورد و آویزان می‌کند.

این بزرگان خیلی کار را راحت کردند، خیلی راحت کردند! این قدرها هم سخت نیست، منتها همت می‌خواهد همت می‌خواهد که انسان به این مطالب عمل کند و اثراتش را خواهد دید.

امیدواریم خدای متعال ما را موفق کند که در این اشهُر حُرُم و در سایر اشهر و همیشه، همان‌طور باشیم که مورد رضای اولیا و مورد رضای خود او خواهد بود.

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد